

## درس دوم: قاضی بُست، ص ۱۷



تاریخ بیهقی یا تاریخ مسعودی اثر ابوالفضل بیهقی (۴۷۰-۳۸۵ ه.ق) از جمله آثار درخشان نثر فارسی است. موضوع اصلی این کتاب، تاریخ سلطنت مسعود غزنوی پسر محمود غزنوی است. علاوه بر این، مطالبی نیز در تاریخ صفاریان، سامانیان و جز آن دارد. درس «قاضی بست» از این کتاب است.

و روز دوشنبه [امیر مسعود] شبگیر، برنشست و به کران رود هیرمند رفت با بازان و یوزان و حشم و ندیمان و مُطربان؛ و تا چاشتگاه به صید مشغول بودند. پس، به کران آب فرود آمدند و خیمه ها و شِراع ها زده

● **بازگردانی:** امیر مسعود صبح زود بر اسب سوار شد و با پرندگان شکاری، یوزپلنگ ها، خدمتکاران، همشینیان و نوازندگان به ساحل رود هیرمند رفت. تا چاشت (ساعتی از روز گذشته) به شکار مشغول بودند. سپس در ساحل رود اتراق کردند و خیمه ها و سایه بان ها برپا کرده بودند.

● **قلمرو زبانی:** امیر: شاخص / شبگیر: سحرگاه، صبح زود / برنشست: سوار شد / کران: کنار، ساحل / بازان: پرندگان شکاری / یوزان: یوزپلنگ ها / حشم: خدمتکاران / ندیمان: همشینیان / مطرب: آوازخوان، نوازنده / چاشتگاه: حوالی ظهر / آب: مجازاً رودخانه / فرود آمدند: اتراق کردند / شِراع: سایه بان، خیمه

از قضای آمده، پس از نماز، امیر کشتی ها بخواست و ناوی ده بیاوردند. یکی بزرگتر، از جهت نشست او و جامه ها افگندند و شِراعی بر وی کشیدند. و وی آنجا رفت و از هر دستی مردم در کشتی های دیگر بودند؛ ناگاه، آن دیدند که چون آب نیرو کرده بود و کشتی پُر شده، نشستند و دریدن گرفت.

● **بازگردانی:** بر حسب اتفاق، امیر پس از نماز، تعدادی قایق خواست و ده قایق آوردند. یکی را که از همه بزرگتر بود برای نشستن او در نظر گرفتند. بسترها (گسترده ها) را پهن کردند و سایبانی بر آن کشیدند و مردم از هر گروه و طبقه در قایق های دیگر بودند و کسی از عاقبت ماجرا خبر نداشت ناگهان متوجه شدند که قایق امیر به خاطر فشار آب و پرشدن، در حال فرو رفتن و درهم شکستن است.

● **قلمرو زبانی:** از قضای آمده: اتفاقاً / قضا: تقدیر، سرنوشت / بخواست: تقاضا کرد (اهمیت املائی) / ناوی ده (=ده ناو): ترکیب وصفی / ناو: نوعی قایق / از جهت: حرف اضافه / نشست (=نشستن): متمم / جامه ها افگندند: گسترده ها را پهن کردند / از هر دستی: از هر طبقه ای / نیرو کرده بود: فشار آورده بود / نشستند و دریدن گرفت: شروع به فرورفتن و شکافتن کرد. («گرفتن» به معنای «شروع کردن» فعل آغازی است)

آن گاه آگاه شدند که غرقه خواست شد. بانگ و هزاهز و غریو خاست. امیر برخاست. و هنر آن بود که کشتی های دیگر به او نزدیک بودند. ● **بازگردانی:** زمانی از واقعه مطلع شدند که نزدیک بود غرق شوند. داد و فریاد مردم بلند شد و آشوب و غوغا شد و بخت، یار بود که کشتی های دیگر به او نزدیک بودند. (خوش شانس این بود که...)

● **قلمرو زبانی:** غرقه خواست شد: خواست غرق شود / هزاهز: آشوب، غوغا / غریو: خروش، داد و فریاد / خاست: بلند شد (اهمیت املائی) / هنر: بخت نیک (خوش شانس)

ایشان در جستان هفت و هشت تن، و امیر را بگرفتند و بر بودند و به کشتی دیگر رسانیدند و نیک کوفته شد و پای راست افکار شد؛ چنان که یک دوال پوست و گوشت بگسست

● **بازگردانی:** هفت، هشت نفر از آن ها در آب پریدند و امیر را گرفتند و به چابکی از آب بیرون آوردند و (امیر) بسیار کوفته شد و پای راستش زخمی شد، طوری که یک لایه پوست و گوشت کنده شد.

● **قلمرو زبانی:** در جستان: پریدند / «هفت و هشت» صفت شمارشی تقریبی / بر بودند: برداشتند، از آب گرفتند / نیک: به شدت (قید) / کوفته: آسیب دیده، کوبیده / افکار: زخمی، مجروح (خسته) / دوال: چرم و پوست؛ یک دوال: یک لایه، یک پاره / بگسست: پاره شد

و هیچ نمانده بود از غرق شدن. اما ایزد رحمت کرد پس از نمودن قدرت و سوری و شادی ای به آن بسیاری، تیره شد و چون امیر به کشتی رسید، کشتی‌ها برانندند و به کرانه رود رسانیدند.

● **بازگردانی:** چیزی نمانده بود که امیر غرق شود؛ اما خداوند پس از قدرت‌نمایی، رحم کرد و جشن و شادی ای به آن باشکوهی، به هم ریخت و چون امیر مسعود به قایق رسید قایق‌ها را رانندند و به ساحل رود رساندند.

● **قلمرو زبانی:** ایزد: خدا، آفریدگار / نمودن: نشان دادن / سور: جشن، شادی / تیره شدن: ناخوش و درهم شدن، مکدر شدن

و امیر از آن جهان آمده، به خیمه فرود آمد و جامه بگردانید و تر و تباه شده بود و برنشست و به زودی به کوشک آمد که خبری سخت ناخوش در لشکرگاه افتاده بود و اضطرابی و تشویشی بزرگ به پای شده و اعیان و وزیر به خدمت استقبال رفتند. چون پادشاه را سلامت یافتند، خروش و دعا بود از لشکری و رعیت و چندان صدقه دادند که آن را اندازه نبود.

● **بازگردانی:** و امیر از مرگ نجات یافته، به چادر وارد شد و لباسش را عوض کرد و در حالی که خیس و خسته و ناتوان شده بود بر اسب سوار شد و سریع به قصر برگشت زیرا خبری بسیار ناخوشایند، در اردوگاه پیچیده بود و ترس و نگرانی زیادی به وجود آورده بود. بزرگان دربار و وزیر برای عرض احترام به استقبال رفتند. چون پادشاه را سالم دیدند فریاد شادی و شکرگزاری بود که از سپاهیان و مردم بلند می‌شد و چندان صدقه دادند که مقدار آن قابل قیاس نبود.

● **قلمرو زبانی:** امیر از آن جهان آمده: امیر از مرگ نجات یافته / فرود آمد: وارد شد / جامه بگردانید: لباس عوض کرد. / تر و تباه: مجزاً ناخوش و ناتوان (درب و داغان به زبان عامیانه) / برنشست: سوار شد / کوشک: ساختمانی بلند، وسیع و زیبا که اغلب در میان باغ قرار گرفته است؛ قصر، کاخ / سخت ناخوش: بسیار ناخوشایند / تشویش: بیقراری، نگرانی / اعیان: بزرگان / خدمت: چاکری، بندگی، فرمانبری / لشکری: نظامیان، سپاهیان / رعیت: مردم زیر دست / «را» در «آن را اندازه نبود»: حرف اضافه (برای آن)، «نبود» فعل غیراسنادی، در معنی «وجود نداشت»

دیگر روز، امیر نامه‌ها فرمود به غزنین و جمله مملکت بر این حادثه بزرگ و صعب که افتاد و سلامت که به آن مقرون شد و مثال داد تا هزار هزار درم به غزنین و دو هزار هزار درم به دیگر ممالک، به مستحقان و درویشان دهند شکر این را، و نبشته آمد و به توفیق، مؤگد گشت و مبشران برفتند.

● **بازگردانی:** روز دیگر امیر مسعود به خاطر این حادثه بزرگ و دشوار و تندرستی که به آن پیوست، دستور داد تا به غزنین و سراسر مملکت نامه‌هایی بنویسند و دستور داد تا به شکرانه این سلامتی یک میلیون درهم به غزنین و دو میلیون درهم به سایر ممالک، به نیازمندان و فقرا صدقه بدهند نامه‌ها نوشته شد و با امضای امیر استوار و مستند شد و بشارت دهندگان رفتند.

● **قلمرو زبانی:** دیگر روز: روز دیگر، دیگر: صفت مبهم / فرمود: دستور داد / غزنین (غرنه): شهری در افغانستان / جمله مملکت: سراسر کشور / صعب: سخت، دشوار / مقرون: پیوسته، همراه / مثال داد: دستور داد / هزار هزار: یک میلیون / درم: درهم، سکه نقره / دو هزار هزار: دو میلیون / مستحقان: نیازمندان / درویشان: فقیران / شکر این را: برای شکر این / نبشته آمد: نوشته شد (فعل مجهول) / توفیق: امضا، توفیق کردن: مهرزدن یا امضا کردن / مؤگد: تأکید شده، استوار / مبشران: مژده‌دهندگان (مبشر: نویددهنده، مژده رسان، منظور قاصدان است).

و روز پنج شنبه، امیر را تب گرفت؛ تب سوزان و سرسامی افتاد، چنان که بار نتوانست داد و محجوب گشت از مردمان، مگر از اطبا و تنی چند از خدمتکاران مرد و زن و دل‌ها سخت متحیر شد تا حال چون شود.

● **بازگردانی:** امیر تب کرد، تبی شدید همراه با هذیان طوری که نتوانست کسی را به حضور بطلبد و از مردم پنهان شد. همه آشفته و مضطرب شدند تا بیند که چه اتفاقی رخ خواهد داد.

● **قلمرو زبانی:** امیر را تب گرفت: امیر تب کرد. / سرسام: تورم سر و مغز و پرده‌های آن که یکی از نشانه‌های آن، هذیان بوده است. دل‌ها: مجزاً مردم / تا حال چون شود: تا چه اتفاقی روی خواهد داد / بار: اجازه، اجازه ملاقات با شاه / بار نتوانست داد: نتوانست کسی را به حضور بطلبد / محجوب: پنهان، مستور، پوشیده / اطبا: جمع طبیب، پزشکان / تنی چند: ترکیب وصفی / سخت: بسیار (قید) متحیر: سرگشته و حیران

تا این عارضه افتاده بود، بونصر نامه های رسیده را، به خط خویش، نگت بیرون می آورد و از بسیاری نگت، چیزی که در او گراهیتی نبود، می فرستاد فرود سرای، به دست من و من به آغاجی خادم می دادم و خیرخیر جواب می آوردم

● **بازگردانی:** از زمانی که امیر گرفتار این بیماری شده بود، بونصر نکات مهم نامه ها را با خط خود بیرون می آورد و به خاطر زیاد بودن نکات، آن چه را که ناراحت کننده نبود به دست من (بیهقی) به اندرونی کاخ می فرستاد و من سریع (برای بونصر) پاسخ می آوردم.

● **قلمرو زبانی:** بونصر: بونصر مشکان، استاد بیهقی، صاحب دیوان رسالت / عارضه: حادثه، بیماری / نگت: نکته ها، خلاصه و چکیده نامه ها / گراهیت: ناخوشی و ناخوش داشتن، کراهت داشتن، نفرت، بی میلی / فرود سرای: اندرونی کاخ / خیرخیر: سریع، آسان

و امیر را هیچ ندیدمی تا آن گاه که نامه ها آمد از پسران علی تکین و من نگت آن نامه ها پیش بردم و بشارتی بود. آغاجی بستد و پیش بُرد. پس از یک ساعت، برآمد و گفت: «ای ابوالفضل، تو را امیر می بخواند»

● **قلمرو زبانی:** ندیدمی (= نمی دیدم): ماضی استمراری / بشارت: خبر خوش، مژده / آغاجی: دربان مخصوص / برآمد: نمایان شد / می بخواند: صدا می زند، می خواند (ماضی استمراری)

● **بازگردانی:** (در مدتی که نامه ها را می رساندم) امیر را هرگز نمی دیدم تا زمانی که نامه هایی از پسران علی تکین رسید و من نکته های مهم آن نامه ها را که حاوی مژده و خبر خوش بود، نزد امیر بردم. آغاجی گرفت و نزد امیر برد. پس از مدتی، نمایان شد و گفت ای ابوالفضل امیر تو را به حضور می طلبد.

پیش رفتم. یافتم خانه تاریک کرده و پرده های کتان آویخته و تر کرده و بسیار شاخه ها نهاده و تاس های بزرگ پُریخ بر زبر آن و امیر را یافتم آنجا بر زبر تخت نشسته، پیراهن توزی، مخنقه در گردن، عقدی همه کافور و بوالعالی طیب آنجا زیر تخت نشسته دیدم.

● **بازگردانی:** جلو رفتم. دیدم اتاق را تاریک کرده اند؛ پرده های کتانی آویزان کرده و خیس نموده و شاخه های بسیاری گذاشته و کاسه های بزرگ پر از یخ بالای آن قرار داده اند و امیر را دیدم که آنجا، بالای تخت نشسته و پیراهن نازک کتانی بر تن کرده و گردنبندی همه از کافور بر گردن انداخته و بوالعالی طیب را دیدم که آنجا کنار تخت امیر نشسته بود.

● **قلمرو زبانی:** یافتم: دیدم / تاس: کاسه مسی / زبر: بالای / پیراهن توزی: پیراهن نازک منسوب به شهر توز، جامه تابستانی نازک از کتان / مخنقه: گردن بند / عقد: کافور ماده خوشبو و سفیدرنگ که در گذشته برای تب زدایی و ضد عفونی کردن از آن استفاده می کردند.

گفت: «بونصر را بگوی که امروز دُرستم و در این دو سه روز، بار داده آید که علت و تب تمامی زایل شد.»

● **بازگردانی:** گفت: «به بونصر بگو: امروز حالم خوب است و در دو، سه روز آینده اجازه ملاقات داده می شود زیرا بیماری و تب کاملاً از بین رفته است.»

● **قلمرو زبانی:** بونصر را بگوی: به بونصر بگو (بونصر: متمم) / دُرست: تندرست، سالم / بار: اجازه ملاقات / بار داده آید: بار داده می شود، مضارع اخباری / علت: بیماری / زایل شدن: نابود شدن، برطرف شدن

من باز گشتم و این چه رفت، با بونصر بگفتم. سخت شاد شد و سجده شکر کرد خدای را عزّ و جلّ بر سلامت امیر، و نامه نبشته آمد. نزدیک آغاجی بُردم و راه یافتم، تا سعادت دیدار همایون خداوند، دیگر باره یافتم

● **بازگردانی:** من باز گشتم و آنچه را گذشته بود به بونصر گفتم. بسیار خوشحال شد و به خاطر سلامتی امیر مسعود سجده شکر به جا آورد و نامه نوشته شد. آن نامه را نزد آغاجی بردم و اجازه ورود یافتم، تا سعادت زیارت فرخنده امیر دوباره نصیبم شد

● **قلمرو زبانی:** این چه رفت: هر آنچه اتفاق افتاد / عزّ و جلّ: عزیز است و بزرگ و ارجمند / نبشته آمد: نوشته شد، فعل مجهول / نزدیک: نزد / سعادت: خوشبختی / دیدار: چهره / همایون: فرخنده، مبارک، خجسته / خداوند: امیر مسعود

و آن نامه را بخواند و دوات خواست و توقیع کرد و گفت: «نامه ها گسیل کرده شود، تو باز آی که پیغامی ست سوی بونصر در بابی، تا داده آید.» گفت: «چنین کنم.» و باز گشتم با نامه توقیعی و این حال ها را با بونصر بگفتم

● **بازگردانی:** امیر آن نامه را خواند و دوات خواست و امضا کرد و گفت: «چون نامه ها فرستاده شود تو برگرد؛ که درباره موضوعی برای بونصر پیامی دارم [تو بیا] تا آن پیغام داده شود.»

● **قلمرو زبانی:** دوات: قلم و جوهر / گسیل کرده شود: فرستاده شود تو باز آی: مرجع ضمیر «تو»، ابوالفضل بیهقی / دربابی: درباره موضوعی / نامه توقیعی: نامه امضا شده

و این مرد بزرگ و دبیر کافی، به نشاط، قلم درنهاد. تا نزدیک نماز پیشین، از این مهمات فارغ شده بود و خیلانشان و سوار را گسیل کرده. پس، رُقعَتی نبشت به امیر و هر چه کرده بود، باز نمود و مراد داد.

● **بازگردانی:** این مرد بزرگ و نویسنده با کفایت با خوشحالی شروع به نوشتن کرد تا نزدیک نماز ظهر از این کارهای مهم (نامه نگاری ها) فارغ شده بود و چاکران و سواران را روانه کرده بود، پس نامه ای به امیر نوشت و هر آنچه را کرده بود؛ شرح داد و به من سپرد.

● **قلمرو زبانی:** دبیر کافی: نویسنده با کفایت / کافی: با کفایت، لایق، کارآمد / قلم درنهاد: شروع به نوشتن کرد / فارغ شدن: آسوده شدن / نماز پیشین: نماز ظهر / مهمات: کارهای مهم و خطیر / خیلانشان: گروه نوکران و چاکران، هر یک از سپاهیان که از یک دسته باشند / گسیل کردن: فرستادن، روانه کردن / رُقعَت: نامه / باز نمود: بیان کرد، شرح داد / «را» در «مراد داد»، حرف اضافه (به من داد)

و بُردم و راه یافتم و برسانیدم و امیر بخواند و گفت: «نیک آمد.» و آغاجی خادم را گفت: «کیسه ها بیاور!» و مرا گفت: «بستان؛ در هر کیسه، هزار مثقال زر پاره است.

● **بازگردانی:** نامه را بردم و اجازه ورود یافتم و [نامه را] به امیر رسانیدم. امیر مرا فراخواند و گفت: «خوب شد» و به آغاجی خادم گفت: «کیسه ها را بیاور.» و به من گفت «بگیر؛ در هر کیسه هزار مثقال سکه طلاست.

● **قلمرو زبانی:** نیک آمد: خوب شد / زر پاره: قراضه و خُرده زر، زر سکه شده

بونصر را بگوی که زرهاست که پدر ما از غزو هندوستان آورده است و بُتان زَرین شکسته و بگداخته و پاره کرده و حلال تر مالهاست. و در هر سفری ما را از این بیارند تا صدقه ای که خواهیم کرد حلال بی شُبّهت باشد، از این فرماییم؛

● **بازگردانی:** به بونصر بگو، این، طلاهایی است که پدر ما (سلطان محمود) از جنگ با کفار هند آورده و بت های طلایی را شکسته و ذوب کرده و به سکه تبدیل کرده است و حلال ترین اموال ماست و در هر سفری از این طلاها برای ما می آورند تا اگر بخواهیم صدقه ای بدهیم که کاملاً حلال باشد؛ از این طلاها پرداخت شود.

● **قلمرو زبانی:** غزو: جنگ با دشمن / بُتان زَرین: بت های طلایی، زرین: صفت نسبی / گداختن: ذوب کردن / پاره کرده: قطعه قطعه کرده، تکه تکه کرده / حلال تر مالها: حلال ترین مالها، حلال تر: صفت عالی / بی شُبّهت: بدون شک و شبهه / فرماییم: دستور دهیم

و می شنویم که قاضی بُست، بوالحسن بولانی و پسرش بوبکر سخت تنگدستند و از کس چیزی نستانند و اندک مایه ضیعتی دارند. یک کیسه به پدر باید داد و یک کیسه به پسر، تا خویشتن را ضیعتکی حلال خرنند و فراخ تر بتوانند زیست و ما حقّ این نعمت تندرستی که باز یافتیم، لختی گزارده باشیم»

● **بازگردانی چند جمله:**

\* اندک مایه ضیعتی دارند: زمین زراعی مختصری دارند.

\* تا خویشتن را ضیعتکی حلال خرنند و فراخ تر بتوانند زیست: تا برای خود زمین زراعتی کوچکی بخرند و راحت تر بتوانند زندگی کنند.

\* تا ما حقّ این نعمت تندرستی که باز یافتیم، لختی گزارده باشیم: تا ما حقّ این سلامتی که دوباره به دست آوردیم اندکی به جا آورده باشیم

● **قلمرو زبانی:** سخت: به شدت / ضیعت: آب و زمین زراعت (ضیعتک: زمین زراعی کوچک) // خویشتن را: برای خویشتن / فراخ تر: راحت تر، آسوده تر / لختی: اندکی / گزارده باشیم: به جا آورده باشیم.



من کیسه‌ها بستدم و به نزدیک بونصر آوردم و حال باز گفتم. دعا کرد و گفت: «خداوند این سخت نیکو کرد و شنوده ام که ابوالحسن و پسرش وقت باشد که به ده درم درمانده‌اند.» و به خانه بازگشت و کیسه‌ها با وی بردند و پس از نماز، کس فرستاد و قاضی ابوالحسن و پسرش را بخواند و بیامدند. بونصر، پیغام امیر به قاضی رسانید.

### ● بازگردانی چند جمله:

\* **خداوند این سخت نیکو کرد:** سلطان مسعود این کار را بسیار به جا و مناسب انجام داد. (منظور از «این کار»: کمک به قاضی بست و پسرش) \* **شنوده ام که ابوالحسن و پسرش وقت باشد که به ده درم درمانده‌اند:** شنیده‌ام که قاضی ابوالحسن و پسرش گاه پیش آمده که نیازمند ده درهم (پول ناچیز) شده‌اند.

● **قلمرو زبانی:** بستدم: گفتم / حال باز گفتم: ماجرا را شرح دادم / بخواند: احضار کرد، به حضور طلید. / خداوند: امیر مسعود بسیار دعا کرد و گفت: «این صلت فخر است. پذیرفتم و باز دادم که مرا به کار نیست و قیامت سخت نزدیک است، حساب این نتوانم داد و نگویم که مرا سخت در بایست نیست اما چون به آنچه دارم و اندک است، قانعم، وزر و وبال این، چه به کار آید؟».

### ● بازگردانی چند جمله:

\* **این صلت فخر است:** این انعام، مایه افتخار من است.

\* **مرا به کار نیست:** به آن نیاز ندارم. (سودی به حال من ندارد)

\* **قیامت سخت نزدیک است حساب این نتوانم داد:** قیامت بسیار نزدیک است. نمی‌توانم جوابگوی آن باشم.

\* **نگویم که مرا سخت در بایست نیست:** نمی‌گویم خیلی نیاز ندارم (اتفاقا خیلی نیاز دارم)

\* **وزر و وبال این به چه کار آید؟!** بارگناه و عذاب این مال چه سودی به حال من دارد؟!

● **قلمرو زبانی:** صلت: انعام، جایزه، پاداش / نگویم: نمی‌گویم، م. اخباری / وزر: بارگناه / در بایست: نیاز، ضرورت / وبال: گناه، سختی و عذاب، سرانجام بد / چه به کار آید؟ (به کار نمی‌آید): استفهام انکاری

بونصر گفت: «ای سبحان الله! زری که سلطان محمود به غزو از بتخانه‌ها به شمشیر بیآورده‌باشد و بتان شکسته و پاره کرده و آن را امیرالمؤمنین می‌روا دارد ستدن، آن، قاضی همی‌نستاند؟!

● **بازگردانی:** بونصر گفت: «شگفتا! طلایی که سلطان محمود با جهاد در راه خدا از کافران به دست آورده و بت‌ها را شکسته و تگه‌تگه کرده و خلیفه گرفتن آن را جایز می‌داند، آن طلاها را قاضی نمی‌پذیرد؟!»

● **قلمرو زبانی:** سبحان الله: پاک و منزّه است خدا (برای بیان شگفتی به کار می‌رود؛ معادل «شگفتا») / غزو: جنگ با دشمن / شمشیر: مجازا جنگ امیرالمؤمنین: خلیفه عباسی بغداد / می‌روا دارد: جایز می‌شمرد، مضارع اخباری / همی‌نستاند: نمی‌ستاند، مضارع اخباری / ستدن: ستاندن

گفت: «زندگانی خداوند دراز باد؛ حال خلیفه دیگر است که او خداوند ولایت است و خواجه با امیر محمود به غزوها بوده است و من نبوده‌ام و بر من پوشیده است که آن غزوها بر طریق سنت مصطفی هست یا نه من این نپذیرم و در عهده این نشوم»

● **بازگردانی:** گفت: عمر امیر طولانی باد! حساب خلیفه جداست زیرا او صاحب اختیار دین و سرزمین است و شما (بونصر) با امیر محمود در جنگ‌ها بوده‌ای، در حالی که من نبوده‌ام و نمی‌دانم که آن جنگ‌ها طبق سنت پیامبر بوده است یا خیر (در حلال بودن آن‌ها شک دارم). به این دلیل این هدایا را نمی‌پذیرم و مسولیت آن را بر عهده نمی‌گیرم.

● **قلمرو زبانی:** خداوند: بونصر! / دراز باد: فعل دعایی / خداوند ولایت: حاکم سرزمین / خواجه: سرور بزرگ (بونصر) / بر طریق: طبق

گفت: «اگر تو نپذیری، به شاگردان خویش و به مستحقان و درویشان ده.» گفت: «من هیچ مستحق‌نشناسم در بست که زر به ایشان توان داد

● **قلمرو زبانی:** مستحق: نیازمند / بست: نام شهری در افغانستان / به هیچ حال: هرگز، به هیچ وجه

و مرا چه افتاده است که زر کسی دیگر بَرَد و شمار آن به قیامت مرا باید داد؟! به هیچ حال، این عهده قبول نکنم.»

● **بازگردانی:** برای من چه پیش آمده (مگر عظم را از دست داده ام یا این چه کاری است). که طلا را کس دیگر ببرد و حساب آن را در قیامت من پس بدهم؟! هرگز مسولیت این را نمی پذیرم.

● **قلمرو زبانی:** به هیچ حال: هرگز، به هیچ وجه

بونصر پرسش را گفت: «تو از آن خویش بستان.» گفت: «زندگانی خواهی عمید دراز باد؛ علی ای حال، من نیز فرزند این پدرم که این سخن گفت و علم از وی آموخته‌ام و اگر وی را یک روز دیده بودمی و احوال و عادات وی بدانسته، واجب کردی که در مدت عمر پیروی او کردمی؛ پس، چه جای آن که سال‌ها دیده‌ام و من هم از آن حساب و توقّف و پرسش قیامت بترسم که وی می‌ترسد.»

● **بازگردانی:** بونصر به پسر قاضی گفت: تو سهم خود را بردار. گفت: «عمر خواهی بزرگ بونصر طولانی باد! به هر حال من هم فرزند این پدر هستم که این سخن گفت و علم و معرفت از او آموخته‌ام و اگر فقط یک روز او را دیده بودم و احوال و اخلاق او را می‌شناختم بر خود واجب می‌کردم که تمام مدت عمر از او پیروی کنم. پس به جای آن که سال‌ها با او بوده‌ام و او را به خوبی می‌شناسم من هم از آن حساب و پرسش قیامت که پدرم می‌ترسد، می‌ترسم.»

● **قلمرو زبانی:** عمید: سرور و تکیه گاه قوم، لقبی از طرف سلطان به وزرا و بزرگان، در این جا منظور بونصر مشکان است. / علی ای حال: به هر حال / توقّف: حسابرسی قیامت

و آنچه دارم از اندک مایه حطام دنیا حلال است و کفایت است و به هیچ زیادت حاجتمند نیستم.» و بونصر گفت: «لله درگما؛ بزرگا که شما دو تنید!» و بگریست و ایشان را بازگردانید و باقی روز اندیشه‌مند بود و از این یاد می‌کرد. و دیگر روز، رقعته نبشت به امیر و حال باز نمود و زر باز فرستاد

● **بازگردانی:** آن چه از اندک مال بی ارزش دنیا دارم حلال است و برای من کافی است و به بیشتر از آن نیاز ندارم بونصر گفت: خدا خیرتان بدهد؛ که شما دو تن چه انسان‌های بزرگواری هستید! متاثر شد و آن‌ها را برگرداند و بقیه روز در فکر فرو رفته بود و پیوسته از این ماجرا یاد می‌کرد. فردای آن روز نامه‌ای به امیر نوشت و ماجرا را گزارش کرد و طلاها را برگرداند.

● **قلمرو زبانی:** اندک مایه: مال اندک، حطام: ریزه و شکسته هر چیز خشک، کنایه از مال اندک دنیا / «لله درگما» (خدا شما را خیر بسیار دهد!)؛ بزرگا: چه بزرگ، چه بزرگوار! «الف» نشانه تفخیم (بزرگداشت) است. / رقعته: رقععه، نامه کوتاه، یادداشت

گروه آموزشی عصر

www.my-dars.ir

## کارگاه متن پژوهی

### ◀ قلمرو زبانی:

۱- از متن درس، با توجه به رابطه‌ی معنایی «تناسب»، واژه‌های مناسب انتخاب کنید و در جاهای خالی قرار دهید.

\* خیل‌تاش، حَشَم، ندیم، خادم \* رقعت، خط، دبیر، قلم

۲- معادل معنایی فعل‌های زیر را از متن درس بیابید و بنویسید.

\* فرمان داد: مثال داد \* سوار اسب شد: بر نشست \* اجازه‌ی حضور داده شود: بار داده آید.

۳- کاربرد معنایی واژه‌ی «محبوب» را در عبارت‌های زیر بررسی کنید.

\* محبوب گشت از مردمان، مگر از اطبا و... ← محبوب: پنهان

\* مردی محبوب بود و دیده و دلش از گناه به دور. ← محبوب: با حُجُب و حیا بودن

۴- به دو جمله‌ی زیر و تفاوت آن‌ها توجه کنید:

الف) مریم کتاب می‌خواند. ب) کتاب خوانده می‌شود.

فعل جمله‌ی «الف» به «نهاد» و فعل جمله‌ی «ب» به نهادی که قبلاً مفعول بوده است، نسبت داده شده است. فعل جمله‌ی «الف» را «معلوم» و فعل جمله‌ی دوم را «مجهول» می‌نامیم.

با دقت در جدول زیر، با ساخت و شیوه‌ی مجهول کردن جمله‌ی معلوم آشنا می‌شویم:

ساخت	نهاد	مفعول	فعل
معلوم	مریم	کتاب	می‌خواند
مجهول	کتاب	→	خوانده می‌شود
معلوم	مریم	کتاب	خواهد خواند
مجهول	کتاب	→	خوانده خواهد شد

همان‌طور که می‌بینید در مجهول ساختن جمله‌ی معلوم:

الف) نهاد جمله‌ی معلوم را حذف می‌کنیم.

ب) مفعول جمله‌ی معلوم را در جایگاه نهاد قرار می‌دهیم.

پ) فعل اصلی جمله را به شکل «بن ماضی + ه/ه» می‌نویسیم؛ سپس، از «شدن»، فعلی متناسب با شناسه و زمان فعل اصلی می‌آوریم.

ت) در مرحله آخر، شناسه فعل را با نهاد جدید، از نظر شمار (مفرد یا جمع) مطابقت می‌دهیم.

\* امروزه، فعل مجهول به کمک مصدر «شدن» ساخته می‌شود اما در گذشته، با فعل‌های دیگری، مانند «آمدن» و «گشتن» نیز ساخته می‌شد.

\* اکنون از متن درس، نمونه‌هایی از فعل مجهول بیابید و معادل امروزی آن‌ها را بنویسید.

- نامه نبشته آمد. ← نامه نوشته شد.

(پیغام) داده آید. ← پیغام داده شود

چون نامه‌ها گسیل کرده شود. ← وقتی نامه‌ها فرستاده شود.

### ◀ قلمرو ادبی:

۱- دو نمونه از ویژگی‌های نثر متن درس را بیابید.

● جابه‌جایی ارکان دستوری جمله؛ مانند: محبوب گشت از مردمان (از مردمان محبوب گشت).

● توجه به جزئیات و توصیف دقیق صحنه‌ها؛ مانند: یافتن خانه تاریک کرده و پرده‌های کتاب آویخته و تر کرده و بسیار شاخه‌ها نهاده و..

۲- در عبارت‌های زیر، «مجاز» ها را بیابید و مفهوم آن‌ها را بنویسید.

الف) به کرانِ آبِ فرود آمدند و خیمه‌ها و شراع‌ها زده بودند. ← آب مجاز از رودخانه

ب) زری که سلطان محمود به غزو از بت‌خانه‌ها به شمشیر بیاورده باشد و بتان شکسته و پاره کرده. ← شمشیر مجاز از جنگ

## ◀ قلمرو فکری:

۱- معنی و مفهوم عبارت زیر را به نثر روان بنویسید.

\* امیر از آن جهان آمده به خیمه فرود آمد و جامه بگردانید: سلطان از مرگ نجات یافته، به چادر وارد شد و لباس خود را عوض کرد.

۲- با توجه به جمله‌ی «این مرد بزرگ و دبیر کافی، به نشاط، قلم در نهاد.»:

الف) مقصود از «این مرد» چه کسی است؟

یونصرمشکان، دبیر مسعود غزنوی

ب) «دبیر کافی» به چه معناست؟

نویسنده‌ی باکفایت، لایق

۳- گوینده‌ی عبارت زیر، از کدام فضیلت‌های اخلاقی برخوردار است؟

«آن چه دارم از حُطام دنیا حلال است و کفایت است و به هیچ زیادت حاجت مند نیست.»

۱) قانع بودن (۲) بلند نظری (۳) تقوا (توجه به حلال و حرام)

۴- درباره‌ی مناسبت مفهومی بیت زیر و متن درس توضیح دهید.

حساب خود این جا کن، آسوده دل شو / می‌فکن به روز جزا کار خود را صائب

تأکید این بیت و متن درس به پرهیز از اعمال نادرستی است که باعث می‌شود در روز قیامت از عهده‌ی پاسخگویی و حساب آن برناییم.

رمضانلی

مای درس

گروه آموزشی عصر

[www.my-dars.ir](http://www.my-dars.ir)



## شعر خوانی: زاغ و کبک

زاغی از آن جا که فراغی گزید رخت خود از باغ به راغی کشید

**بازگردانی:** زاغی از آن جا که به دنبال آسایش بود از باغ به صحرائی کوچ کرد.

**قلمرو زبانی و ادبی:** راغ: دامنه سبز کوه، صحرا / فراغ: آسایش، آسودگی. / رخت: بار و بینه، لباس / جناس: زاغ و راغ - فراغ و راغ - باغ و زاغ  
رخت کشیدن: از جایی رفتن، کوچیدن (کنایه) / واج آرایی: تکرار «غ» / وزن: مفتعلن مفتعلن فاعلن (انسانی) / قالب: مثنوی

دیدگی عرصه به دامن کوه عرضه ده مخزن پنهان کوه

**قلمرو زبانی و ادبی:** عرصه: میدان، صحرا / عرضه ده: نشان دهنده، نماینگر / دامن کوه: دامنه کوه / مخزن: خزانه، گنجینه / جناس: عرصه و عرضه  
**بازگردانی:** در دامنه کوه، دشتی پر از گل و سبزه دید که زیبایی های پنهان کوه را به نمایش می گذاشت.

نادره لکبی به جمال تمام شاهد آن روضه می فیروزه فام

**قلمرو زبانی و ادبی:** شاهد: زیبارو / روضه: باغ، گلزار / فیروزه فام: فیروزه ای رنگ / نادره: کم نظیر / جمال تمام: زیبایی کامل / شاهد: زیبارو  
**بازگردانی:** کبکی بی نظیر، در نهایت زیبایی، زیباروی آن باغ فیروزه ای رنگ بود.

هم حرکاتش متناسب به هم هم خطواتش متقارب به هم

**قلمرو زبانی و ادبی:** خطوات: ج خطوه، قدم ها، گام ها / متقارب: در کنار هم، نزدیک به هم / بیت آرایه های تکرار و ترصیع دارد. (انسانی)  
**بازگردانی:** حرکاتش موزون و هماهنگ بود و گام هایش نزدیک به هم و زیبا بود.

زاغ خود دید آن ره و رفتار را وان روش و جنبش هموار را

**قلمرو زبانی و ادبی:** روش: راه رفتن، حرکت / جنبش هموار: راه رفتن موزون

**بازگردانی:** زاغ وقتی آن شیوه راه رفتن و حرکات موزون و متناسب را دید.. (وابسته معنا)

باز کشید از روش خویش پای در پی او کرده تقلید جای

**قلمرو زبانی و ادبی:** پای باز کشید: دست برداشت، کنار گذاشت (کنایه) / در پی او جای کرد: پا جای پای او گذاشت / جناس: پای و جای  
**بازگردانی:** از رفتار خود دست کشید و سعی کرد از نحوه راه رفتن کبک تقلید کند

بر قدم او قدمی می کشید و ز قلم او قلمی می کشید

**قلمرو زبانی و ادبی:** قدم کشیدن: راه رفتن / رقم کشیدن: نوشتن / کل بیت کنایه از تقلید کردن / جناس: قدم و قلم / قلم: مجازاً نقش، نوشته / بیت موازانه دارد (انسانی)

**بازگردانی:** جای پای او قدم می گذاشت و سعی می کرد از شیوه راه رفتن او تقلید کند.

در پی اش القصه در آن مرغزار رفت بر این قاعده روزی سه چار

**قلمرو زبانی و ادبی:** القصه: خلاصه / مرغزار: سبزه زار / بر این قاعده: به این شیوه / روزی سه چار: سه چهار روز (سه چهار: ص. شمارشی تقریبی)  
**بازگردانی:** خلاصه، چند روزی به این شیوه در آن چمنزار از کبک تقلید کرد.

## عاقبت از خامی خود سوخته ره روی لبک نیاموخته

**قلمرو زبانی و ادبی:** خامی: ناپختگی، بی تجربگی و نادانی / رهروی: راه رفتن / واج آرای: تکرار «خ» / از خامی خود سوختن: متناقض نما / سوختن: کنایه از زیان دیدن

**بازگردانی:** سرانجام درحالی که از بی تجربگی خود زیان دیده بود و راه رفتن کبک نیز نیاموخته بود... (وابسته معنا)

## کرد فراموش ره و رفتار خویش ماند غرامت زده از کار خویش

**قلمرو زبانی و ادبی:** غرامت زده: زیان دیده، تاوان زده، کسی که غرامت کشد، پشیمان

**بازگردانی:** ...راه رفتن خود را فراموش کرد و از این تقلید نابجا زیان دید.

تحفه الاحرار، جامی (شاعر قرن نهم)

## درک و دریافت:

۱- این سروده را از دید لحن و آهنگ خوانش، بررسی نمایید. لحن این شعر روایی - داستانی و آهنگ آن ملایم و نرم است.



# مای درس

گروه آموزشی عصر

[www.my-dars.ir](http://www.my-dars.ir)

## واژه‌نامه فصل یکم

ستایش:

ادبار: بدبختی، سیه روزی؛ متضاد اقبال

اقبال: خوشبختی، سعادت

خیرخیر: سریع، آسان

خيلتاش: هریک از سپاهانی که از یک دسته باشند

دربایست: نیاز، ضرورت

توفیق: آن است که خداوند، اسباب را موافق خواهش بنده، مهیا کند تا خواهش او پذیرفته شود، سالم

سازگار گردانیدن

دوال: چرم و پوست؛ یک دوال: یک لایه، یک پاره

راغ: دامنه سبز کوه، صحرا

تیره رای: بداندیشی، گمراهی

رُقعت: رقعه، نامه کوتاه، یادداشت

چاشنی بخش: آنچه برای اثربخشی بیشتر کلام به آن اضافه می شود.

روضه: باغ، گلزار

حلاوت: شیرینی

زایل شدن: نابود شدن، برطرف شدن

نژند: خوار و زبون، اندوهگین

زر پاره: قراضه و خُرده زر، زر سکه شده

**درس یکم:** نیکی - گنج حکمت

سبحان الله: پاک و منزّه است خدا (برای بیان شگفتی به کار

جیب: گریبان، یقه

می رود؛ معادل) «شگفتا»

چنگ: نوعی ساز که سر آن خمیده است و تارها دارد.

ستدن: ستاندن، دریافت کردن

حمیت: غیرت، جوانمردی، مردانگی

سرسام: تورم سر و مغز و پرده های آن که یکی از نشانه های

دَغَل: ناراست، حيله گر

آن، هذیان بوده است.

دون همت: کوتاه همت، دارای طبع پست و کوتاه اندیشه

سور: جشن

زَنخَدان: چانه

شغال: جانور پستانداری است از تیره سگان که جزو رسته گوشتخواران است.

شَل: دست و پای از کار افتاده

شراغ: سایه بان، خیمه

شوریده رنگ: آشفته حال

صعب: دشوار، سخت

غیب: پنهان، نهان از چشم؛ عالمی که خداوند، فرشتگان و ... در آن قرار دارند. صلت: انعام، جایزه، پاداش

فروماندن: متحیر شدن

ضیعت: زمین زراعتی؛ ضیعتک: زمین زراعتی کوچک

عارضه: حادثه، بیماری

قوت: رزق روزانه، خوراک، غذا

علت: بیماری

**درس دوم:** قاضی بست - شعرخوانی: زاغ و کبک

عز و جل: عزیز است و بزرگ و ارجمند

اطبا: جمع طبیب، پزشکان

عقد: گردن بند

افگار: مجروح، خسته

گرامت زده: تاوان زده، کسی که غرامت کشد، پشیمان

ایزد: خدا، آفریدگار

عزو: جنگ کردن با کافران

برنشستن: سوار شدن

فراخ تر: آسوده تر، راحت تر

بی شبهت: بی تردید، بی شک

فراغ: آسایش، آسودگی

توقیع: مهر یا امضای پادشاهان و بزرگان در ذیل یا بر پشت

فرود سرای: اندرونی، اتاقی در خانه که پشت اتاقی دیگر

فرمان یا نامه؛ توقیع کردن: مهرزدن یا امضا کردن

واقع شده باشد، مخصوص زن و فرزند و خدمتگزاران

چاشتگاه: هنگام چاشت، نزدیک ظهر

فارغ شدن: آسوده شدن از کار

حشم: خدمتکاران

فیروزه فام: به رنگ فیروزه، فیروزه رنگ

خُطوات: جمع خُطوه، گام ها، قدم ها

قضا: تقدیر، سرنوشت

کافی: باکفایت، لایق، کارآمد

کران: ساحل، کنار، طرف، جانب

کراهیت: ناپسندی

کوشک: ساختمانی بلند، وسیع و زیبا که اغلب در میان باغ

قرار گرفته است؛ قصر، کاخ

گداختن: ذوب کردن

گسیل کردن: فرستادن، روانه کردن

لختی: اندکی

لله درگما: خدا شما را خیر بسیار دهد!

مبشر: نویددهنده، مژده رسان

متقارب: نزدیک به هم، در کنار هم

محبوب: پنهان، مستور، پوشیده

مخنقه: گردن بند

مرغزار: سبزه زار، زمینی که دارای سبزه و گل های خودرو  
است.

مطرب: آوازخوان، نوازنده

مقرون: پیوسته، همراه

مهمّات: کارهای مهم و خطیر

مؤگد: تأکیدشده، استوار

ناو: کشتی، به ویژه کشتی دارای تجهیزات جنگی

ندیم: همنشین، همدم

نکت: نکته ها

نماز پیشین: نماز ظهر

وبال: سختی و عذاب، گناه

وزر: گناه

همایون: خجسته، مبارک، فرخنده

یوز: یوزپلنگ، جانوری شکاری، کوچک تر از پلنگ

که با آن به شکار آهو و مانند آن می روند

مای درس

گروه آموزشی عصر

[www.my-dars.ir](http://www.my-dars.ir)